

۵۱
۳

زبان مرحوم تبریز

در سده دهم و یازدهم هجری

(بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی)

ماہیار نوابی

از شماره های سوم و چهارم سال نهم
نشریه دانشکده ادبیات تبریز

آزادی

از همین نویسنده :
زبان کنولی آذربایجان
مخالفان وصال شیرازی
یادداشت‌های راجع به سروکوالان و ریهک
پک‌سندکهن

PZR

۱۱۹۴۵۹

نخستین چاپ

اسگنی شد

زبان مردم تبریز

در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری *

در این مقاله از بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی که بلمجه محلی مردم تبریز است، سخن میرود.

این رساله را نخستین بار شادروان عباس اقبال در شماره سوم سال دوم مجله یادگار معرفی و عکس دوبرگ از آنرا برای نمونه چاپ کرده است. در ایران کوده (شماره ۱۰) نیز، همین چهارده فصل، بی آنکه عکس و «آوانوشت» (۱) و معنای آن داده شود باضافه اغلاط و اشتباهات فراوان، به چاپ رسیده است. همچنین دانشمند محقق استاد سعید نفیسی نیز متن رساله را از آغاز تا انجام با یادداشتها و تصحیحات گرانها در «فرهنگ ایران زمین» جلد دوم دفتر چهارم ص ۳۲۹ - ۳۷۲ منتشر

* آقای دکتر ماهیار نوابی استاد و رئیس دانشمند دانشکده ادبیات تبریز قبل از عزیمت بامریکا بخواهش اداره نشریه دانشکده مصمم شدند یادداشتها را که در باره بخش دوم رساله مولانا روحی انارجانی تهیه کرده بودند منتشر سازند ولی هنوز صفحه ای چند بیش از یادداشتها تنظیم نشده بود که سفر او باوامریکا برایشان پیش آمد و وعده فرمودند بقیه یادداشتها را در خارج از ایران تنظیم کرده برای چاپ در نشریه بفرستند. اکنون قسمت اول مقاله ایشان، که از سوی فرستاده اند چاپ میشود و بقیه در شماره آینده (یا شماره های آینده) به چاپ خواهد رسید. عکس عین نسخه نیز در پایان مقاله چاپ خواهد شد.

ساخته‌اند و نیز آوانوشتی از بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی که بلمهجه مردم تبریز است داده‌اند ولی بدبختانه عکس عین متن و معنای آن هیچکدام داده نشده است و چون ، شاید شتابزدگی را ، لغزشهایی نیز در خواندن پاره‌ای از واژه‌ها و پیوستن و کسستن عبارات با یکدیگر ، رفته است ، بجاست اگر بار دیگر این بخش که سندیست گرانبها و نمونه‌ایست از گفت و شنود مردم تبریز در آغاز سده یازدهم هجری ، با عکس عین متن و آوانوشت و معنی چاپ شود .

این رساله دارای دو بخش کاملاً مستقل و متمایز است ؛ بخش نخست آن درباره رسم و آئین مردم تبریز و بخش دیگر درباره زبان مردم این شهر در پایان سده دهم هجریست . نخستین بخش دارای دوازده فصل (از فصل يك تا دوازده) و بخش دوم دارای چهارده فصل است (باز از فصل يك تا چهارده) که از وسط صفحه ۳۹ آغاز میشود و در صفحه ۴۸ پایان میپذیرد ، سه سطر آخر صفحه ۴۸ و صحیفه‌های ۴۹ تا ۵۱ خاتمه رساله را در بر دارد .

از آغاز این رساله يك برگ واز میان صحیفه‌های ۸ و ۹ برگ دیگر افتاده است . نام نویسنده درست در آغاز رساله خود نمائی میکند ، یعنی نخستین واژه‌ایست که پس از افتادگی اول رساله بچشم می‌خورد :

« روحی » تو بسی گناهکاری بعلی در دهر بجز گنه نداری بعلی

در همین سر آغاز سلطان محمد خدا بنده (۲) (۹۸۵-۹۹۵) و پسرش ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا (۳) را که بسال ۹۹۴ کشته شده است می‌ستاید و بنابراین ، این رساله بایستی در سالهای پادشاهی سلطان محمد خدا بنده و پیش از کشته شدن حمزه

۲ - در مدح پادشاه زمان

پس از مدح و ثنای شاه مردان	بگویم وصف شاهنشاه ایران
شاه عالم پناه عدل گستر	خدا بنده محمد آل حیدر
ز فرقهش کم مبادا تاج شاهی	پناهش ظل الطاف الهی

۳ - در مدح پادشاه ایران ابوالمظفر سلطان حمزه میرزا :

سمی حمزه میرزای جهانگیر	که بهر سجده‌اش افلاک خم شد
بجویم حرمت نامش ز حمزه	که نام حمزه از وی محترم شد

نک فرهنگ ایران زمین ج ۲ دفتر ۴ ص ۳۳۲

میرزا تألیف شده باشد.

این رساله موجود بخط فریدون گرجی است که در غره شوال سال ۱۰۳۷ یعنی چهل و چند سال پس از تاریخ تألیف و شاید هم در زمان زندگی مؤلف، از تحریر آن فراغت یافته است.

روحی مؤلف این رساله را، استاد نفیسی همان روحی تبریزی حکاک دانسته‌اند که در تذکره مجمع الخواص از او یاد شده است (۴) زادگاه وی یعنی انارجان یا بضبط فرهنگ جغرافیائی ایران، «انرجان»، بایستی یکی از دو دهی باشد که با همین نام در نزدیکی تبریز جای دارد (۵)

اهمیت رساله روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که بلهجه مردم تبریز نوشته شده است. این چند صفحه شاهدیست زنده و نمونه‌ایست موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری و نشان می‌دهد که تا آن زمان حتی در تبریز که عیبایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد، هنوز زبان مردم، یعنی زبانی که گفت و شنود روزانه و درد دلها و شوخیهای تبریزیان با آن برگزار می‌شده، لهجه‌ای بوده است از لهجه‌های ایرانی،

۴ - نک. فرهنگ ایران زمین ص ۳۲۹ و مجمع الخواص ص ۲۷۶-۲۷۷

۵ - انرجان anarjân - ده جزء دهستان سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز، ۱۳ ک خاور اسکو - ۱۱ ک شوسه اسکو - تبریز.

انرجان - ده از دهستان اوجان بخش بستان آباد شهرستان تبریز - ۱۳ ک شمال خاوری بستان آباد - ۹ ک شوسه اردبیل تبریز ۰۰۰۰ فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴ ص ۱۵ ظاهراً بایستی روحی از مردم انرجان اسکو باشد.

استاد نفیسی شهرک انار را زادگاه وی دانسته و در این باره چنین مینویسند: «نام انارجان زادگاه وی در کتابها ضبط نشده است. یا قوت در معجم البلدان در کلمه «انار» میگوید: «بضم همزه و تخفیف نون و الف و راء شهر کیست پر آب و بوستان از نواحی آذربایجان که از آنجا تا اردبیل هفت فرسنگ در کوهستان است» ظاهراً این همان آبادی کوچکیست که هنوز در آذربایجان هست و در باره آن در فرهنگ جغرافیائی ایران (ج ۴ ص ۴۸) چنین آمده است:

«انار onâr ده، جزء دهستان مشکین خاوری بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر» احتمال می‌رود انارجان یکی از دههای ناحیه انار در میان اردبیل و مشکین شهر امروز بوده باشد. «فرهنگ ایران زمین ج ۲ دفتر ۴ ص ۳۲۹»

و زبان ترکی تا این زمان میان مردم رایج نبوده است. اگرچه درباریان و سرداران صفوی از زبان اخیر، یعنی ترکی پشتیبانی میکردند و دانستن ترکی یا تظاهر بدانستن آن، برای تقرب بدربار باب روز بوده است (۶) ولی تا آن زمان مانند دوره قاجار میان همه مردم ریشه ندوانده و رواج نداشته است.

این فصول خالی از واژه‌های زشت و مستهجن نیست ولی بواسطه اهمیت سند بایستی از زشتیهای آن چشم پوشی کرد.

نگارنده را توفیق حل همه واژه‌ها و عبارات این فصول دست نداد، امید است که دانشمندان و آنان که بالهجه‌های محلی این سامان آشنائی بیشتری دارند بحل آنها موفق شوند و نشریه دانشکده را از آن آگاه سازند.

اینک عین متن و آوانوشت و ترجمه بخش دوم از رساله روحی انارجانی یعنی همان چهارده فصلی که بالهجه مردم تبریزست از نظر خوانندگان میگذرد و برای آنکه مفید فایده بیشتری باشد عکس عین نسخه نیز بچاپ میرسد، آوانوشت و معنی هر کلمه (اگر خوانده شده باشد) در زیر همان کلمه داده شده است. در آوانویسی برای حرف آ â و برای ج j و برای چ c و برای خ x و برای ژ z و برای ش š و برای غ g و برای ق q بکار رفته.

۶ - برای اطلاع بیشتر نک. « زبان کنونی آذربایجان » از نگارنده این سطور (سالهای پنجم و ششم همین نشریه).

مقدمه در بیان اصطلاحات و عبارات (۱) جماعت اناث

واعیان و اجلاف تبریز

و آن مشتمل است بر چهارده فصل:

فصل اول در توضیحات اناث

تبریزی } مزیوام (۲)، مرسام ، ممانام ، بی (۳) جانت از خد روام ،
ravâm xad az jânôt baye, mamâuâm, marasâm, mazivâm
مزیام ، مرسام ، ممانام ، برای جانت از خود روام (۴)،

قدا و بلانا (۵) چینام ، بگرد و روت گردام (۶)، بی تو غش کنام
konâm ɣaš to baye, gardâm bagord-o-verut, cinâm qadâ-vo-balâtâ
قضا و بلایت را چینام ، به دور و روت گردام ، برای تو غش کنام

بی کله بورسه و رست میرام ، بی بیک (۷) چشمت جان دهام ،
jân-dehâm cašmot babake baye, mirâm ro.sot kela baye
برای ت میرام ، برای مردمک چشمت جان دهام ،

۱- چنینست در متن. شاید بجای «عبارات».

۲- از فعل زیوستن = زیستن. همه فعلهای این فصل دعائیت.

۳- نه بی (= بدون) مخصوصاً در چند جا در سطور زیر فته بآء کاملاروشن است.

۴- از خود رفتن = بیهوش شدن ، غش کردن. سنج سطور بعد.

۵- در زبان امروز مردم تبریز هم «گادا بلاâbâlâ» (= قضا و بلا) را بجهت.

۶- سنج. فا. دورت بگردم: فته بآء وضه گاف هردو بخوبی در متن دیده میشود.

هنوز هم در آذربایجان «به» را ba تلفظ میکنند.

۷- تلفظ امروزی: babak با کاف خفیف = مردمک چشم؛ شپرازی = bibiak.

بی پا و پارمت (۸) افتام (۹) ، بی هر وند (۱۰) پات میرام ،
 mirâm pāt vande hor baye ، eftâm pâromot vo pâ baye
 برای پا و پارمت (۹) افتام ، برای هر بند پات میرام ،

بی ترق ترق کوش (۱۱) مزوام ، نذر بکیسی (۱۲) ، خش
 xaš ، bageysi nazər ، mazivâm kowšot taraq-o-taraq baye
 برای ترق ترق کفشت مزایوم ، نذر به قیسی (۱) ، خوش

آمدی خشت با ، نور آوردی نورت با ،
 'bâ murot avordi nur ، bâ xašot âmadi
 آمدی خوشت باد ، نور آوردی نورت باد ،

شجره

مزوام آن کلا را ،	آن قد و آن بالا را ،
' ra kolâ ân mazivâm	' ra bala ân o qad ân
مزایم آن کلاه را ، (۱۳)	آن قد و آن بالا را ،
من مرسوم آن رو را ،	طبق شفتالو را ،
' ra ru ân marasân man	' ra šaftâlu tabaqe
من مرسوم آن رو را ،	طبق شفتالو را ،

۸- سنج پاردم (۴).

۹- از افتادن ، فعل دعا میست و بمعنی غش کنام و جان دهم و بمیرام و مانند آنها
 بکار رفته است .

۱۰- فن (= فرهنگ ایران زمین) = bi haroavande .

۱۱- فن . gucot . (š=c) .

۱۲- فن . = بیکسی .

۱۳- مزوام برابرست با قربان شوم و تصدق شوم و مانند آنها و بهمین معنی هم
 بکار رفته است یعنی قربان آن کلاه بشوم و چنین است مرسوم و ممانام در اشعار بعد ،
 مرسوم آن رورا و ممانام آن بینی را و بمیرم آن دهانا ، یعنی قربان آن روی و آن
 بینی و آن دهان شوم .

کمان چار پهلو را ،	قربان شوم (۱۴) ابرو را ،
ra câr pahlu kamâne ،	ra abru šavam qorbân ،
کمان چار پهلو را ،	قربان شوم (آن) ابرو را ،
آن زنبق سیمین را ،	ممانام آن بینی را ،
ra simin zanbaqe ân ،	ra bini ân mamânâm ،
آن زنبق سیمین را ،	ممانام آن بینی را ،
آن لب و آن دندانا ،	بمیرام آن دهانا ،
dandâna ân o lab ân ،	dahânâ ân bemirâm ،
آن لب و آن دندان را ،	بمیرام آن دهان را ،
آن در یکدانه را ،	صدقه شوم (۱۴) چانه را ،
ra yakdâna dore ân ،	ra câna šavam sadqe ،
آن در یکدانه را ،	صدقه شوم چانه را ،
همچون عسل و پالوده ،	جانم بجانت آلوده ،
pâluda o asal hameun ،	âluda bajânôt jânôm ،
همچون عسل و پالوده ،	جانم بجانت آلوده ،
همچو قفل روی [و] در زده (۱۵) ،	جانم بجانت ورزده ،
zada dar ruye qefle hameo ،	varzada bajânôt jânôm ،
همچو قفل روی در زده ،	جانم بجانت بر زده (توأم) ،

۱۴- شوم بجای شوام

۱۵- فن . همچو قفل رومی و در زده ، در متن پس از روی واوی دیده میشود که یا بایستی زائد باشد و یا بجای کسره اضافه است که بمناسبت حرکت پیشین بدل بضمه شده است . معنی دو بیت اخیر چنین است : جان من و جان تو ، انسان که عسل و پالوده با هم میامیزد ، با هم آمیخته اند ، و باز جان من بجای تو پهلو زده و تکیه کرده و توأم شده و چسبیده است چنان قفلی که روی در زده شده باشد (که بدان چسبیده و از آن جدا شدنی نیست .)

فصل دوم

در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

خشی ، نیکمی ، ورورنگی ، خش باشه د قدم باشیم ،
 ، xāši ، niki ، varowrangi ، bâšim qadam da bâša xaš ،
 خوشی ، نیکمی ، بر اورنگی (۱) ، خوش باشد در قدم باشیم ،
 خانه خدتی ، جیت میا برات بیزم ، بورت بیارم ،
 ، xadoti xâno[y] ، biyarom bavarot ، bapazom barât miyâ jit ،
 خانه خودت هستی ، چیت میاید برات بیزم (۲) ، ببرت بیاورم ،
 برنج و بریان (۳) ، النگه ، کبر کاو (۴) ، زرده برنج (۵) ،
 ، beryân o boronj ، alanka ، zarda-boronj ،
 برنج و بریان ، النگه (۶) ، زرده برنج ،

فصل دوم :

۱ - این اصطلاح در فارسی امروزه معمول نیست ، شاید بر اورنگ بودن کنایه است از برخوردار کامل از تندرستی و کامیابی و خوشی و دوستکامی . و شاید
 > var-ow-rangi = بر آب و رنگی « در مفهوم « آب و رنگت خوب است و خوش و تندرست و شاد کامی » باشد

۲ - چه میخواهی برایت بیزم .

۳ - بایستی چلو کباب یا ته چین باشد .

۴ - فن و کو (= ایران کوده) = النگه کیر کاو (متصل و بی فاصله ، فن = alanka kirkâv) ولی در متن رساله جدا بنظر میرسد و بایستی دو نام جدا گانه باشد . تلفظ و معنی « النگه » معلوم نیست . روی او در آخر واژه دوم يك ضمه بزرگ در متن دیده میشود ، شاید بتوان لخت آخر واژه دوم را kâwu خواند که بمعنی « کاهو » است در بیشتر لهجه ها (مثلا شیرازی) ولی امروزه در آذربایجان آنرا « کاهی » میگویند . هم میتوان حدس زد که واژه دوم تحریفی باشد از کر کاو karkow = کرک (= ماکیان ، مرغ خانگی) + او (= آب) بمعنی آبگوشت مرغ یا جوجه با سنج . کازونی bijiškow که آبگوشتی است که از گنجشگ (= کازورنی bijišk) درست میکنند . کرک را برهان بفتح اول و ثانی بلدرچین و بفتح اول و سکون ثانی ماکیان نوشته است ، سنج .

کاله جوش ، قیسی بروغن ، هی هی توه (۷)، لواش ، بوقلوا (۸) ، صالمه (۹)
 sâlma , boqlavâ , lavâš, hey-hey-towa , qeysi-barowçan , kâlajuš
 کله جوش ، قیسی بروغن (۶) ، هی هی توه ، لواش ، (۴) ، نیمرو

تتماج (۱۰) ، آش ، جزوز قیله (۱۱) ، پوتی قیله ، زرده قیله ،
 zarda - qayla , puti-qayla , jezvez-qayla , âš , totmâj
 تتماج ، آش ، قلیه دل و جگر ، قلیه پوتی (۱۲) ، قلیه زرده (۴)

ترخ مرخ ، سیو ، آرموت (۱۳)، خایه غلامان ، لایق دوستان ،
 lâyeqe-dôstân , xâya-çolâmân , ârmut , sêv , torxmorx
 تخم مرغ ، سیب ، امروز ، خایه غلامان (۱۴) ، لایق دوستان (۱۵)،

☆ به . krk و هم میتوان این واژه را kabarkow خواند = کبر + ک + او . سنج .
 « کبر با » یعنی آتش کبر (نک برهان) و « کبر بروزن نظر رستنئی باشد که در سر که پرورده
 کنند و خورند » برهان .

۵ - مزعفر

۶ - در فارسی برابری ندارد سنج . گیسواو sêysâvâ ، خورا کیست که در
 آذر بایجان بزند .

۷ - توه = تابه و هی هی توه نام غذائیست که از تخم مرغ و دوشاب میسازند
 بدین ترتیب که تخم مرغ را در تابه ای تفتته و دوشاب بدان میافزایند .

۸ - نام غذائیست و گمان نمی رود باقلوای معروف باشد .

۹ - صالمه نیمروی تخم مرغ است .

۱۰ - برای ساختن تتماج خمیر را گلوله کرده آنرا نخست در آب می بزند و
 و سپس در روغن سرخ میکنند

۱۱ - فن و کو = آتش جزوز ، قیله پوتی ، قیله زرده ، قیله ترخ مرخ .
 جزوز هنوز هم در آذر بایجان معمولست و دل و جگر سرخ کرده را گویند و همانست
 که در تهران چغور بغور و حسرت الملوکش میخوانند . آتش جزوز هم وجود ندارد .
 قیله = قلیه (سنج . فارسی ، قلیه ماهی) به اضافه مقلوب در تمام لهجه های ایرانی رواج
 تمام دارد و بایستی مثلاً بجای قلیه پوتی و قلیه جزوز ، پوتی قیله و جزوز قیله گفتا شود ☆

نان باشد ، جان بی مهمان باشد .
bâše mehmân baye jân , bâše nân
نان باشد ، جان برای مهمان باشد .

فصل سیوم^(۱) درساز و سازنده

مزبوا (۲) تنبوره ، مرسا کمانچه ، ممانا حافظی (۳) ، تنبوره بیخ
bixe tanbura , châfeti mamânâ , kamânca marasâ , tanbura mazivâ
مزبوا تنبوره ، مرساد کمانچه ، مماناد هفتی ، تنبوره ته

☆ ۱۲ - پوتی . در برهان ذیل «پوت» آمده است : جگر گوسفند را گویند و لهند
قلیه‌ای که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند .
۱۳ - فن و کو = سیو آرموت sive ârmut ، کسره‌ای که در متن زیر
سیو دیده میشود درست زیر یاء است و نشان میدهد که آنرا باید میچپول خوانند (sêv).
آرموت = امرود ، گلابی و هنوز هم بهمین شکل زبانزد مردم آذربایجانست .
۱۴ - خایه غلامان نوعی است از انگور نك . غیاث چاپ بمبئی ص ۱۵۲ .
۱۵ - این عبارت یعنی « لایق دوستان » بایستی سخن مهمان باشد که بمناسبت
کتابه‌ای که در واژه پیشین وجود دارد گفته است .

۱ - فن سوم
۲ - مزبوا و همچنین مرسا و ممانا < زیوستن ، رسیدن ، ماندن تقریباً مترادف با
فارسی « مرده شوی شببرد » است ، نیز نك فصل اول .
۳ - هفت سیم‌دار ، آلتی که دارای هفت سیم بوده است ؛ فن = حافظی (!) ، کو =
حافظی تنبوره .

قزقان میتراشه ، کمانچه زوزه میکشه ، حافظی تو لرزی منا (۴)
 ,menâ larzi tove hâfeti ,mikaša zuza kamânca ,mitarâša qazqân
 دیگر میتراشد ، کمانچه زوزه میکشد ، هفتی تب لرزه (۵)

و ا قوال (۵) قایه قیم (۶) چرخ سماح میا ، د میان سازندگان
 ,sâzandaqân miyâne de ,miya carx-somâh qâya-qayom qavâl a va
 و این قوال ؟ چرخ و سماح (۷) میاید ، در میان سازندگان

قایه ما ،

qâyamâ

قایمست (پنهانست)

تی شهید (۷) ، آ قوالان بزینتان راه بالا (۸) ، تی شهید (۷) خور
 ,xovar šahede ti , râh bâlâ bozinatân qavâlân a , šahede ti
 تو شاهی ، این قوالان میزنندتان راه بالا ، تو شاهی خواهر

۴ - ظاهراً بایستی چنین خوانده شود چون میم را مکسور و حرف بعد یعنی و اورا با کمی فاصله نوشته است ، در هر حال معنی آن بر نگارنده معلوم نیست . شاید ، منا = میآید ، میکند (۹)
 ۵ - قوال در اصل صیغه مبالغه از «قول» بمعنی «خواننده» ، و بخصوص بخوانندگانیکه در مجالس صوفیان بصوت خوش شعر میخواندند اطلاق میشده است . در اسرار التوحید و صفوة الصفا و کتابهای دیگر راجع باهل تصوف مکرراً باین کلمه بر میخوریم . ظاهراً همین واژه است که کم کم در زبان آذری تغییر مفهوم داده به «دف» که مورد استفاده قوالان بوده اطلاق شده است . و همین امروز «qâvâl» در زبان آذربایجان بمعنی «دف» بکار میرود . در متن «قوال» ، با وجود اینکه مناسب مفهوم امروزین است ، معنی سازنده و خواننده را دارد ؛ ولی «قوالان» که دو سطر باین تر آمده بدون تردید مناسب مفهوم اصلی واژه یعنی «خواننده و سازنده» میباشد

۶ - قایم قایم (۹) = بلند بلند ، تند تند و محکم محکم (۹)

۷ - بجای تی شهیدی ti šahedi ، نك فصل پنجم .

۸ - یعنی این قوالان برای شما راه بالا میزنند . «راه بالا» چنانکه در زیر بیاید

جان ، د موحل دوزده مقاما سماح کردم ، ریخته ،
 rixta , kordom samah maqâm duzdah mavhel da , jân
 جان ، در محفل دوازده مقام را سماع کردم ، ریخته ،
 راه بالا (۹) ، روانی ، قرچه داغی ، شیخ جمالی ، مس شده تلا ،
 mes- šoda-talâ , šixjamâli , qarcadâyi , ravâni , râh bâlâ
 راه بالا ، روانی . قراجہ داغی ، شیخ جمالی ، مس شده طلا ،
 کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی (۹) ، سرخاوی پسر ،
 sorxâvi-posar , kalâxi , mirombag , carkasi , šâh nazari , kârdbâzi
 کارد بازی ، شاه نظری ، چرکسی ، میرم بك ، کلاخی ، سرخابی پسر ،
 نه ارم (۱۰) مانده نه دوشم ، نه صبرم مانده نه هوشم ،
 hušom na mâna sobrom na , dušom na mâna ormom na
 نه عمرم (۹) ماند نه دوشم ، نه صبرم ماند نه هوشم ،
 آمدم بگرگر (۱۱) .

bakorakora âmadom

آمدم کورانه (۹) (کورکور : مانند کوران) .

مقامیست (طبق طبقه بندی مولف مقام دوم) از دوازده مقام موسیقی ، امادر پنجا گمان نمیرود
 که مراد مقام موسیقی باشد بلکه میتوان آنرا بمعنی نابآهنگ و ناموزون و خارج و پرت دانست .
 سنج . فارسی سر بالا جواب دادن و سر بالا حرف زدن .

۹- فن و کو = «ریخته» و «راه بالا» و همچنین «میرم بك» و «کلاخی» را توأما
 ضبط کرده اند و بدین ترتیب بجای دوازده مقام ده مقام میشود . در متن هم نشان فاصلی که
 میان مقام های دیگر گذاشته شده است بین اینها دیده نمیشود و البته میان «قرچه داغی» و «شیخ
 جمالی» هم نیست .

۱۰- ارم اگر تعریفی از عمر نباشد ناچار باید بمعنی عضوی از بدن باشد و درین
 صورت میتوان این دو لغت موزون را چنین ترجمه کرد : نه از من بر (۹) و دوشی ماند و نه
 شکمیائی و هوشی . هم میتوان پنداشت که واژه های «ارم» و «صبرم» جابجا شده و در
 اصل یکی بجای دیگری بوده است : نه صبرم ماند نه دوشم نه ارم ماند هوشم و صبرم را تصحیف
 صبح دانست و بدین ترتیب چنین معنی کرد : نه از من روزی (= صبح) ماند نه شبی و
 نه زندگانی (= ارم = عمر) ماند و نه مرگی (= هوش)

۱۱- در هر دو «کر» کاف را مضموم و راء را مفتوح ضبط کرده است .

فصل چهارم

در ناز و نزاکت صحبت خاصه

دست منه ، بی حیائی ، و آو عرق نشتم ، میرامت
 mirâmot ' noštom araq ve-âvo ' bihayâyi , maneh dast
 دست منه ، بی حیائی ، به آب و عرق نشستم ، میرامت
 ممکن ، هه موم وزیر ماند (۱) ، سرکاهم اسکله زد ،
 ' zad eskela sarkâhom ' mând vazirom hanum , makon
 ممکن ، حمام وزیر ماند ، تیر کشید ،
 حقم بورجه ورداشت ، کون انبلم و اچقید (۲) ، همایم
 homâyom , vacaqid kun-onbolom ' vardâšt
 برداشت ، کون انبلم (= نشینم) و اچقید ،
 ضربان ورداشت ، بورت بورجم ویش افتاد ، عذرم
 ozrom ' oftâd , vardâšt zarabân
 ضربان برداشت ، افتاد ، عذرم
 شدی و ، کل سرخ نشستی (۳) ، پشت زهارم پندمید (۴) ،
 ' pandamid zahârom pošte , nošti . sorx (۴) gole , šodiy-o
 شدی و ، پشت زهارم آماس کرد ،
 اندو و ندم کردی ، لاچم ورت و لاو شد ، صلور
 ' šod vorto-volâv lâcom ' kordi and-o-vandom
 کردی ، پرت و پالا (۴) شد ،
 پختم کردی ، تی به نوسی ، مکه سیسی ، مکه کازری (۵) ،
 ' gâzori maga ' sisi maga , ti , kordi poxtom
 پختم کردی ، تو ، مگر ، مگر کازری ،

فصل چهارم ۱- مانند حمام وزیر شدم ، از آب و عرق خیس و تر شدم .

۲- سنج . شیرازی جقیدن jeqidan = جپیدن

۳- با وجودیکه کلمه های این جمله تقریباً روشن است معنی و مقصودش معلوم نیست .

۴- سنج . زبان امروزه آذر بایجان پندام pandâm = بند آمدن راه آب و جمع شدن

آب بسبب بسته شدن راه آن . سنج . شیرازی mandow = بچرک نشستن زخم ، آب بردن زخم

۵- گازر = رختشوی و درینجا تشبیه حریف به گازر بمناسبت کتک چوب گازر انست

مکه از خر قرض کردی، مکه از پیت (۶) حرامی کردی،
 'kordi harâmi piot az maga 'kordi qarz xar az maga
 مگر از خر قرض کردی، مگر از پدوت دزدیدی،

آسته باش، چه شد، نادیده، خش کاری بکن که دیکه
 diga ke bekon kâri xaš 'nâdida, šod ce, bâš âsta
 آهسته باش، چه شد، ندیده، خوش کاری بکن که دیگر

پیشت بیام، قحبها ترا بدآموز کردند، دی هرچه
 harce di 'kordand badâmuz tora qabbeha 'biyâm pišot
 پیشت بیایم، قحبها ترا بدآموز کردند، هرچه

خواهی کن، آسته بزن بیمروت، پولک دادم چه منت (۷)،
 'mennat ce dâdom pulak bimorovvat bezan âsta 'kon xâhi
 خواهی کن، آهسته بزن بیمروت، پول دادم چه منت،

والله نمیشه، بالله نمیشه، ایسه چه شد، دلت خش
 xaš delot, šod ce isa 'namiše bellâh, namiše vâllâh
 والله نمیشود، بالله نمیشود، حالا چه شد، دلت خوش

شد، کاو روغنی دلا (۸) میزنه، خردی ازین کاسه،
 'šod, kâsa azin xardi, mizane dola roṛani
 شد، روغنی میزند، خوردی ازین کاسه،

نشستی ازین تلواسه (۹)، تسلی شدی، وُلت بجا نشست،
 nošost beja volot 'šodi tasalli, talvâsa azin nošti
 نشستگی ازین تلواسه، تسلی شدی، (۱۰) بجا نشست،

۶- کوده = پلت، فن بیت = bit، درینجا در دو جمله اخیر با برابر کردن خر و
 پدر نکته ای در کار حریف کرده است.

۷- این جمله ظاهراً جواب طرف صحبت است.

من بکیانم من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته
mošta vo amala zanân hamcun keyvânôm man bekiyânôm man
من کیوانم ، همچون زنان عمله و مشته

نمیدانم (۷) ، آنم خدایی ، اگه يك انگشت عسل میخرم
mixarom asal angošt yak age 'xodâyi 'namidânôm
نمیدانم ، خدایی ، اگر يك انگشت عسل میخورم

دو هندوانه می یابم ، همچو آتشی میسوزم ، پشت
pošte , misuzom âtašhâ hamco 'miyaθôm hendovana do
دو هندوانه ؟ ، همچون آتشی میسوزم ، پشت

زهارم ورمیجوشه ، خردنم ماست کاو ،
'gâve maste xardanom : نظم : varmijuše zahârom (؟)
زهارم جوش میزند ، خوردنم ماست گاو(؟) است ،

کردنم مشت آو ،
'âve mošte kordanom
کردنم مشت آبست ،

۸- در نسخه خطی ضمه دال «دلا» بخوبی نمایانست و گرنه میشد چنین معنی کرد :
..... روغنی دل را میزند .

۹- تلواسه ات فرونشست. تلواسه هنوز هم بشکل tâlvâsâ زبانزد مردم آذربایجانست
تلواسه = هوس و میل شدید

۱۰- آلت رجولیت (؟)

فصل پنجم

در تعریف خواهر کر و مذمت شوهر پیر

خور جان ، تی شهدی ، تی وردی (۱) ، روت کوکه شدی
 šodi kuka rut ، vaređi ti ، šahedi ti ، jân xvar
 خواهر جان ، تو شاهی ، تو واردی (۲) ، روت کوکه (۲) شدی (۳)

چله کوت ورامدی (۵) ، وړ پستان عجایب ، دل و اشکم
 oškom del-o ، ajâyeċ postân varo ، varâmedi kôvtot cela
 (۳) کتفت (۴) ورامدی (۵) ، برو پستان عجیب ، دل و شکم

فصل پنجم

۱- فن و کو = ورومی ؛ در متن هم « می » بنظر میرسد که آنرا بایستی اشتباه نویسنده دانست ولی حرف پیش از آن دال است نه واو .

۲- خشن و زمخت .

۳- سنج . چل و ول = نادان و بیخیال و کم عقل .

۴- سنج . کت = کتف ، شیرازی = کت و مخصوصا با « ورامدن » بسیار بکار میرود : کتم ورومد katom varumad (= کتم کننده شد یا از جای درآمد)

۵- این قسمت را یعنی از « روت » تا « ورامدی » باید چطور از هم جدا کنیم که افاده معنی کند ؟ فن = روت کوکه شدی (rut kuka codi) ، چله کوت ورامدی (cela kutot var âmedi) ؛ کو . همه را پشت هم نوشته است بی آنکه لخت های عبارت را از هم جدا کند : « تی ورومی روت کوکه شدی چله کوت ورامدی » . جمله بندی عبارت بالا درست بنظر نمیرسد چه گذشته از اینکه معنی درستی نمیدهد افعال هم با جمله سازگار نیست . فعل ها باید « شد » و « ورامد » باشند نه « شدی » و « ورامدی » . من عبارت بالا را چنین میخوانم : روت کوکه (rut kuka) ، شدی چله (šodi cela) ، کوت ورامد (kôvtot varâmad) ، و تصور میکنم ناسخ یعنی فریدون گرجی هم جمله اول را « روت کوکه شدی » خوانده است و ازینرو فعل بعد را هم « ورامدی » بصیغه دوم شخص کرده است .

قاج قاج ، دوله نافت(۶) ، تی شهدی ، پشت زهارت
 qâj qâj ، nâfot dula ، šahedi ti ، zahârot pošte
 قاج قاج ، دوله نافت ، تو شاهی ، پشت زهارت

خمیر مایه ، بخت بکام ، بور و هزاو ، همچون من
 xamir-mâya ، bekâm baxtot ، o-bavar - hezow ، man hamcun
 خمیر مایه ، بخت بکام ، بهر؟ و ؟ (۷) ، همچون من

نیستی محروم(۸) مغبون آلاوژر لیاوژر(۹) ، سیابخت ،
 nisti mahrum-e ma/bun-e âlâvžer - lilâvžer ، siâbaxt
 نیستی محروم مغبون ، سیابخت ،

۶- این تکه نیز شاید دراصل « نافت دوله » بوده است که با لغت های دیگر
 یعنی « روت کوکه ، شدی چله ، ویش زهارت خمیر مایه » هم سازگار است و گذشته
 از اینکه معنایی دارد از لحاظ ساختمان عبارت وقافیه آخر همه لغت ها یکسانست ؛ بهر حال
 اگر آنچنانکه در متن کتاب نوشته شده است درست باشد (دوله نافت) ناچار فعل آن
 از متن ساقط شده است . فن = دوله نافت تی شهدی .

۷- شبیه این واژه یعنی هزو hezow هم اکنون زبانزد مردم آذربایجانست بمعنی آدم
 بیخیال و نافهم و زمخت ؛ اما این واژه همان واژه مذکور در متن است یا نه و در صورتیکه همان باشد
 آن را با واژه پیش چه نسبتی است و چگونه میشود هر دو کلمه را تفسیر کرد بر نگارنده معلوم نیست
 ۸- در متن زیر میم محروم و نون مغبون کسره گذاشته شده است .

۹- ظاهراً مفهوم این دو واژه « آتش گرفته و خانمان بر باد رفته » است . توجیه
 لغوی واژه اول ظاهراً چنین است : آلاو (= الو = شعله آتش) + ژر (نوعی پسوند
 دارندگی و اتصاف که هم اکنون بصورت jar در بعضی واژه های آذربایجانی وجود دارد
 مثل eybajar معیوب و dardajar یعنی مبتلای دائم آلام و درد کش) ، ولی توجیه واژه
 دوم میسر نشد و امکان دارد « لیاو » مهمل « آلاو » باشد چنانکه ترکیب alow pilow
 که در زبان امروزی آذربایجان مستعمل است جز « آتش افروختن » معنای دیگر ندارد و
 pilow از لحاظ لغت مکمل و مهمل alow است (نه « پلو » در مفهوم خوراک مشهور)

سیاروز ، وامرد (۱) بد مجش نیزه مزمی والشککان (۱۰)، دوشگر ،
 ' dušgar ، ؟ ؟ ؟ (؟) (؟) bad vamard-e , siaruz
 سیاه‌روز ، بامرد بد (؟) (؟) ؟ ؟ ؟ ، دُشگر (۱۱) ،

بچم يك تیکه ریده بود ، يك چکه چامین کرده بود ،
 ' kordabud camin ceka yak , bud rida tika yak bacam
 بچه‌ام يك تکه ریده بود ، يك چکه چامین (۱۲) کرده بود ،

من چها کُرد ، اکه خردنیم بی لذت بود ، نخودش
 ' kord ceha a-man naxodoš , bud lazzat (bay)bi xardanim age
 به‌من چه‌ها کرد ، اگر خوردنیم بی (برای؟) لذت بود ، نخودش

وستیر وستر بود ، خون - واریخته ، تکه را بدوجیلی
 ' bud xun - varixta , badojili ra tekka
 ؟ بود ، خون - واریخته ، تکه را ؟

۱۰- این تکه را (یعنی از «بد» تا والشککان) نمیتوان خواند و معنی کرد ،
 زیر باء «بد» کسره گذاشته شده است ولی میتوان آنرا مربوط به آخرین حرف کلمه
 پیشین دانست ، ضمّه روی میم یا جیم «مجش» روشن و خواناست ، نقطه های روی نیزه
 مشکوکست ، می را میتوان یاء تنها دانست چنانکه در بعضی جاهای دیگر نیز یاء را
 تقریباً بشکل «می» نوشته است (رجوع شود بعکس این صفحه) ، فن = وامرد بد مجش
 (vâ marde bad mojec) نبره‌زمی والشککان (nabaza mazmivâlecekekân) ،
 کو = وامرد بد مجش تیزه مزمی والشککان

۱۱- دوشگر = بدکار؛ دُش = بد ، سنج . دشمن، دشنام ، دژخیم (دژ- = دش-)

و جز آن . فن = دو شگر (do cakar)

۱۲- چامین = شاش

میزنه (۱۳) ، دامن بلغوره (۱۴) میکند ، مزواند ، مرساند
marasând , mazêvând , mikenâ bolçura va-man , mizaneh
میزند ، بامن برخاش میکند ، نزیند ، نرسند

شورکا ، این زمانه ، شورکان این زمانه ، همه
hama , zamâna în šuvarakân-e , zamâna în , šuvarakâ
شوهرها ، این زمانه ، شوهرهای این زمانه ، همه

بقربان جوانه ،
' javâna beqorbane
بقربان جوانه (۱۵) ،

فصل ششم

در تعریف جوان

تاج پله پله ، دستار قاج قاج (۱) ، جامه کربتین ، کشتی
košti , korbatin jâma , qâz - qâz dastâr , pella-pella tâz
تاج پله پله ، دستار قاج قاج ، جامه گلابتون ، کشتی (۲)

۱۳- معنی جمله اخیر درست معلوم نیست . ظاهراً «خون واریخته» در مقام دشنام بکار رفته است .

۱۴- نک . فصل سیزدهم . شیرازی : بلغور کردن یعنی باد در گلو انداختن ، درشت سخن گفتن ، یک بدو کردن (مشاجره کردن)

۱۵- هاء آخر (و بسخن دیگر هاء غیر ملفوظ آخر که نمودار کسره پیش از آنست) برای تشخیص و تعیین بکار رفته است یعنی جوان مشخص و معین ، و بجای حرف تعریف بکار میرود . شیرازیان و همه مردم جنوب ایران ، درین مقام II بآخر اسم میافزایند چون درختو ، زنو ، مردو یعنی درخت ، زن و مرد معهود و معین .

فصل ششم :

۱- ترک ترک (۴) . کشتی یا کستی = شال و کمر بند و اصلاً نام رشته ایست پشمن

ابریشمین ، چقچور آقراق ، کوش جستہ (۳) ، وابوسه ، والوسه ،
 vâ-lûsa ' vâ-bûsa ' josta kowš ' âqrâq caqcur ' abrišomin
 ابریشمین ، چاتچور راه راد (۴) ، کنش چسٹک ، بابوسه ، بالوسه ،

واطبق سنموسه ، دستاجش بکشت آونگان ، واقطاب
 vâ-qottabo ' âvangân bakošt dastâjoš ' sanbusa vâ-tabaqe
 باطبق سنموسه (۴) ، دستارچہاش بکش اونگان (= آویزان) ، باقطاب و

وابریان ، راژی دان ، شهری خوان ، واگرد واکردار ،
 vâ-kordar vâ-kord ' xân šahri ' dâñ râži ' vâ-boryan
 بابریان (۵) ، رازی دان ، شهری خوان (۶) ، باگرد باکردار (۷) ،

واراه وارفتر ، بآشان واشان
 vâšân - ba-âšân ' vâ-raftâr vâ-râh
 باراه بارفتر ، به آشان واشان (۹)

که مزدیستان بکمر بندند .

۲- چسٹک ، تهرانی : چسک cosak ، تبریزی cûsak ؛ سنج . چوسدوز
 cûsdüz = کفش دوز ، چوسدوز بازار cûsdüzbâzâr بازار کفش دوزان و چوسدوزان
 cûsdüzan نام محله .

۴- سنموسه : ... قطاب را نیز سنموسه گویند (برهان) ، ونانی است شیرین و
 کوچک آنرا قطاب خوانند احمد اطعمه گفته ع . «باز صابونی و مشکوفی و سنموسه تر»
 (اندراج) . ازین گونه تکه ها که نمونه از شعر یا عبارات موزون محلی زبانزد مردمست ،
 جابجا ، درین متن آورده شده است . اگرچه این کلمات موزون اغلب با جمله های پیش و
 پس خود چندان سازگار نیست ولی مبین احساسات و حالات روحی گوینده میباشد .

۵- فن = abriyân (!)

۶- «رازی دان شهری خوان» ضرب المثل زیباییست . مترادفت با «تو خود

حدیث مفصل بخوان ازین مجمل» .

۷- کارو کنش وراه وروش .

میرفت ، وا شورکان جنگری ، عمرکتا ضاع
 miraft ' آنچنانکه گفته شده: 'zâ'e omrakotâ ' jangəri šuvarakâne vâ
 میرفت ، با شوهرکان جنگی ، عمر(ک)ت را ضایع
 مکن ، بچه مگیر بر ورت ، فرو مدار عه مکن (۸) .
 makon 'eh madar foru , varot bar magir bacca ' makon
 مکن ، بچه مگیر بر برت ، فرو مدار اه مکن .

فصل هفتم

در مذمت مستوری

مستوری ، لکه پیسی ، آنکه هفتاش دستوری (؟) ، میزکی
 mizaki ' dasturi haftâš anke ' pisi lakkeye , masturi
 مستوری ، لکه پیسی ، آنکه هفتاش دستوری (؟) ، مویزکی (؟)
 نیست که جووکی دکونش نباشه ، (۱) سرمانا بان دستاچه
 dastâca baân saromânâ ' nabâša dakunoš juvaki ke nist
 نیست که چوبکی درکونش نباشد ، سرمان را بان دستاچه

۸- بچه بغل مکن ، زمین مگذار ، اه مگو (ازخستگی منال) . و بسخن دیگر :
 عمرت را باشوهران جنگی (طالب مجادله) ضایع مکن تا بچه بغل نکنی و خسته نشوی و
 زمین نگذاری و تنالی

فصل هفتم :

۱- در این فصل سه ضرب المثل زیبای محلی آورده شده است که یکی همین جمله
 است و دیگری جمله بعد و سومی : «همچو مستوران ازخانه بگور» . این جمله «میزکی
 نیست» یعنی هیچ مویزی نیست که دم نداشته باشد یا چوب ریزه ای در ته اش نباشد
 مترادفست با «زیر هر کاسه نیم کاسه ایست» . فن = ânke haftâc dasturiye
 , mizaki nist

بندیم که همه می‌بندند (۲) ، جان خور ، آش بی قاتق مباحش ،
 'mabâš qâteq bi âše ' xovar jâne 'mibandand hama ke bandim
 بندیم که همه می‌بندند ، جان‌خواهر ، آش بی قاتق مباحش ،

عارف باش ، هَرْتُ دندانی رنگی بَخَرُ ، هر زمان لونِی
 lovni zamân har , baxor rangi dandani harot , bâš âref
 عارف باش ، (با) هر دندانی یک رنگ (غذا) بخور ، هر زمان رنگی

پوش (۳) ، سواری خر بکر ، باں اقا سرو (۴) (۵) ، سیر و گشت
 gašte o seyr , sarv âqâ (۴) bân , bakor xar savâriye , puš
 پوش ، سواری خر بکن ، با آن آقا سرو ، سیر و گشت

باغها و سیاوان (۵) ، حوض لاله (۵) و سیر آب شور (۶) ، نه همچو
 hamco na , šur âve seyre o lâle hovze , siyâvân o yârhâ
 باغها و سیاوان ، حوض لاله و سیر آب شور ، نه همچون

مستوران از خانه بگور .
 . bagur xâna az masturân
 مستوران از خانه بگور .

۲- یعنی «همرنگ جماعت شویم» ، کاری کنیم که همه میکنند ، از راهی برویم
 که همه می‌روند . کو: «سُرمانایان» فن: «sor mânâyân dastâ-še bandim» ،
 در متن ضمه روی واژه «سر» بخوبی نمایانست ولی بایستی مربوط به (ر) باشد نه (س) .
 ۳- فن : luni bepuc

۴- فن : savâriye xar bekarmân , âqâ saro sayro ، میتوان
 پنداشت که «آقا سرو» در متن اصل «آقا پسر» بوده است که بواسطه اهمال در گذاشتن
 نقطه‌های «پ» و وجود ضمه آن «پسر» در هنگام نسخه برداری «سرو» شده است .

۵- دهیست نزدیک تبریز .

۶- مراد دریاچه رضائیه (چیچست) باید باشد .

فصل هشتم

درییماری و بحکیم رفتن

خور جان ، نکومت جیم بسر آمد ، لرزم گرفت ، کونم
 kunom , goroft larzom , âmad basar cim nagumat , jân xovar

خواهر جان ، نگویمت چه سرم آمد ، لرزم گرفت ، کونم

تصید ، آلوز والوز (۱) شدم ، دلم بهم درآمه (۲) ، ورجستم ،
 'varjastom.baham-varâma dolom' , šodom âluz - valuz ' , tosbid

؟ ، چندشم شد (۳) ، دلم بهم برآمد ، برجستم ،

جروچند (۳) پوشیدم ، فرجی کُود (۴) بسر گرفتم ، رفتم
 raftom , goroftom basar kowud faraji , pušidom jor(o)jonda

جرجنده پوشیدم ، فرجی کبود بسر گرفتم ، رفتم

بحکیم ، نظمما گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،
 ,var-dâštom , farmud šâfom goroft nazmoma ' , ba-hakim

بحکیم ، نبضم را گرفت ، شافم فرمود ، ورداشتم ،

فصل هشتم :

۱- شیرازی : گز گزه (۴) .

۲- سنج . جمله نخست : سرآمد (!) که ظاهراً اشتباه است

۳- نیم تنه ایست کوتاه و کلفت (ونمدین؟) هم اکنون نیز jərjənda گویند

۴- فن = kudo؛ فرجی نوعیست از سرانداز ، چادرشب (= caršab بلهجه، حلی)

اُشکم (۵) رفت ، جانم وررهید ، از انکه (۶) (۹) دو شوور
 ūšvar do 'ânke az (!)šumer , var-rahid janom ' raft oškomom
 شکم رفت ، جانم بررهید ، از انکه ؟ دو شوهر

کردم ، روز خش ندیدم .
 nadidom xaš ruze ' kordom
 کردم ، روز خوش ندیدم .

جان خور ، اگه حکیم حکیم باشه ، خدش نمیره ،
 xovar jâne , bâše hakim hakim age , namire xadoš ' jawab
 جان خواهر ، اگر حکیم حکیم باشد ، خودش نمیرد ،

بره بهمام ، وا بلوس شراب خدتا بشو ، لوی (۷) انارا
 anara luye , bošu xadota šarab boluse vâ ' ba-hamâm bora
 برو بهمام ، با دُرد شراب خودت را بشوی ، پوست انارا

وا مازو نارین (۸) کن ، کوله کن ، وردار (۹) ، مادرزا شه ، (۱۰)
 'še mâdar-zâ , var-dâr ' kon gulla , kon nârin mâzu vâ
 با مازو نرم کن ، گلوله کن ، وردار ، مادرزاد شود ،

۵- فن = ockom ، در نسخه خطی میم دوم بخوبی نمودار است .

۶- ایکه ؟ (= اینکه ؟)

۷- این واژه در برخی از دیه‌های خراسان (زورآباد) بدین معنی (شاید پوست درونی انار (؟)) رواج دارد و «لوی نار» را برای رنگ کردن پشم قالی بکار می‌برند .

۸- نارین = نرم . تلفظ دوساکن پشت هم در لهجه آذربایجان دشوار بوده و هست و از همین جهت نرم نارین شده است . با تغییر میم به نون ؛ در ترکیب وقتی که بشود حرف آخر (نرم) را متحرک کرد هم در این نسخه و هم در زبان کنونی مردم آذربایجان بشکل اصلی خود یعنی نرم باقی میماند .

۹- دوپارسی هم بدین معنی یعنی شیاف کردن معمولست .

۱۰- مادرزا شدن یعنی طبیعی شدن و بحال نخست واصلی طبیعی بازگشتن .

دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که
ke mifrušand râ sahrâ alafe ، kon man be-jâne do'â
دعا بجان من کن ، علف صحرا را میفروشند که

جلابی ، مشتی مشمشو بخور که ده جلابی ، منت
mennate ' jollâbi dah ke boxor mešmešu mošti ' jollâbi
؟ . مشتی ؟ بخور که ده ؟ ، منت

حکیم مکش آنچه حکیم میخرد ، بینام شوا(۱۱) چرک و
cerko šavâ binâm ' mixare hakim ânce makaš hakim
حکیم مکش آنچه حکیم میخورد ، بینم شود چرک و

ریم ، نقسه(۱۲) من عمل کن ، بری بریش حکیم ،
' hakim berîše bori ' kon amal man noqsaye ' rim
ریم ، (به)نسخه من عمل کن ، برین بریش حکیم ،

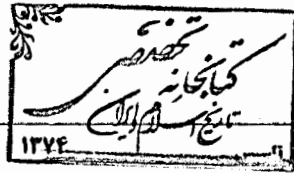
فصل نهم

درمناظره مادر عروس بامادر داماد

۱۱- افعال دعائی .

۱۲- کو . = بقیه . فن = be qisa . در نسخه خطی اینچنین «نقیسه»

ضبط شده است. بهترین کلمه و بهترین معنی درین مورد همان نقسه noqsa (فارسی
عامیانه = noxse یا noqse) باید باشد و گذشته از معنی مناسب بوزن شعر و
بساختمان جمله هم لطمه ای نمیزند. در فن . کسر اضافه میان qisa (بهر معنی که باشد!)
ومن ناچار برای وزن شعر حذف شده است.



قدا بآن بَسَر کُر کنکر آنه شست (۱) انایینی (۲) انه براز (۳)
 kore pösare be-ân qadâ ؟ anabrâze anayini(ye) anašoste (۴)
 قضا بآن پسر کور ؟ ناپاک (۴) انائینی (نابائین) انافزار (بی افزار) (۴) ؟

سَلَوُور چری (۴) رُکُوور چینی پنج منی (۴) ، کوش کندیده (۵) ،
 'kowše - gandida ' panj-mani cini (۴) rokvruri (۴) salavure
 ؟ لوچ ؟ چینی پنج منی (۴) ، کفش کندیده ،

کوتیکه کلای (۶) قلت ولت زده ، قرم قرم ریخته ، کس
 kose ، rixta qorom-qorom ، zada qalot-valot gu-tika-kolay
 گه تگه کلا ؟ ؟ زده (۴) ، ؟ ؟ ریخته (۴) ، کس

فصل نهم :

۱- در زبان کنونی مستعمل واژه نزدیک در تلفظ ومعنی (در مقام ناسزا و دشنام)
 یافت میشود = anašuš

۲- انابین هنوز هم زبان زد مردمست بمعنی نابائین ، برخلاف روش a + n =
 + âyin = اصل کلمه آئین است و (آ) در آغاز کلمه حرف نفی و نون وسط طبق قانون
 دستور زبان هر جا کلمه اصلی بایکی از حروف آوایی (ویل - مصوته) آغاز میشود ،
 سهولت تلفظ را ، بمیان میآید (بعداً هم هر دو یعنی anaya بصورت حرف نفی بکار
 رفته است). کو. وفن = anabini

۳- شاید تحریف ابراز بمعنی افزار و آلت باشد باضافه a نافیه (a + n + abrâz)
 (> abzâr)

۴- هنوز هم معمولست

۵- گندیده کفش. فن = guc کفش بالخت بعد که مربوط به کلاهست سازگارتر
 است از گوش (guš) ؛ در متن خطی کسرۀ اضافه کوش بخوبی دیده میشود .

۶- سنج. فارسی = کاخلا (<) کا = کلاه + خلا = آبریز ، مستراح ، شیرازی
 (kâxalo) درهمین مقام دشنام و خوار شماری .

مردار کن ، خون ور ریخته اندوند (؟) شده ، خونین
 xunin ، šoda andvand var - rixta xun ، kon mordar
 مردار کن ، خون بر ریخته (؟) شده ، خونین

کو (۷) و کلوی ، نال وال زده ، مزویده ، مرسیده ، ممانده (۸) ،
 mamanda marasida ، mazivida ، zada val nalo ، galuy vo gu
 کلوی ، ؟ زده ، مزویده ، مرسیده ، ممانده ،

بسطله صات آمده ، کِل و کُل (۹) کوزوی کل عند جام خا (۱۰) ،
 jam-xave kol-onde guzuye kol o kel ، amada ؟ ؟
 ؟ ؟ آمده ، ؟ کوزوی ؟ جام ؟ ،

دُرتِ رسا ، که دو گز و نیم کیربند کاوان بسر
 basar gāvan kēra-band nim o gaz do ke ، dorte-rasa
 ؟ ، که دو گز و نیم ؟ گاوان (؟) بسر

پیچیده ، قدا بآن کوله - (۱۱) دوشش رسا ، که بالاش
 bâlâš ke ، rasâ dušoš - kula ba-ân qada ، picida
 پیچیده ، قضا به آن شانه اش رساد ، که بالایش (قدش)

۷- گو و گلوی یاد آور « گوش و گلو » ست که در فارسی زیاد با هم بکار می رود

۸- هر سه کلمه در مقام نفرین بکار رفته است ، آرزو نیست که گوینده امید انجام

شدن آنرا دارد چون « جوانمرگ شده » و سقط شده (عامیانه)

۹- شاید یکی « کل » است بمعنی کچل و دیگری کل بمعنی کوتاه

۱۰- شاید از خاییدن = چویدن

۱۱- هر دو جزء یعنی کول و دوش بمعنی شانه است و شاید در آذربایجان ترکیب

کوله دوش رویهم برای شانه بکار میرفته است :

بزدبان دزدان می‌مانه ، روش بکون قزغان می‌مانه ،
 'mimâna qazrân ba-kune ruš' , mimâna dozdân ba-nardabâne
 به نردبان دزدان میماند ، رویش بکون(پشت) دیک میماند ،

ابروش بخیک پنیر - فروشان می‌مانه ، چشمه‌لانش بخونیان
 ba-xuniân cašmalânoš , mimâna forušan - panir ba-xike abruš
 ابرویش به‌خیک پنیر - فروشان میماند ، چشمانش به‌خونیان

می‌مانه ، ریشش بریش بز سیا می‌مانه(۱۲) ، سیلش بنرمه‌رو(۱۳)
 ba-narmaru sebiloš , mimâna siya boze ba-riše rišoš, mimâna
 میماند ، ریشش به‌ریش بز سیاه میماند ، سیلش به‌جارو(نرم‌روب)

می‌مانه ، (و) دست قُلاچش به ملک‌موت(۱۴) می‌مانه ، پر و باش
 pâš - o-par ' mimâna malak-mowt ba qolajoš dast va , mimâna
 میماند ، (و) دست ؟ ش به ملک‌الموت میماند ، پر و پایش

۱۲- در اینجا و در سه جمله بعد و همچنین در فصل بعد در سه جا ، زیر «نه» در کلمه
 «می‌مانه» کسره گذاشته شده است. صیغه‌های سوم شخص مضارع سایر افعال همه جا
 مفتوحه است ، سنج. فصل سوم : میتراشه و میکشه و و فصل سیزدهم میکته و میکه
 ۱۳- نرمه رو = نرم روب ، بواسطه دشواری دوسا کن پشت‌هم در کلمه نرم ،
 میم آخر متحرک شده است (نك. فصل هشتم زیر نویس (۸)) حرف آخر هم افتاده است.
 هم‌اکنون نوعی از جارو را در آذربایجان marmari میگویند (برای تبدیل u در آخر
 به i سنج. haštari = هشت‌رود = garmari = گرم‌رود) همین کلمه در زبان مردم تهران
 بواسطه آشنا نبودن بمعنی و ترکیب آن marmari (جارو مرم‌ری) شده است .

۱۴- فن = malkamut !

بسیا غلامان باقله فروش می‌مانه ، یار قوی اوُم بی‌حیی (۱۵)،
yare ، mimana baqla-foruř ʔolomane ba-siya ،

به‌سیاه غلامان باقلا فروش می‌ماند ، یار ،

گوشت د دیک نماند چُقندر سرورداشت (۱۶) ، قاقم زد (۱۷)،
zad qâqom ، sar-var-dâšt coqondor namânq dig da göšt ،
گوشت در دیک نماند چغندر سربرداشت ،

چنگال کوینم (۱۸) زد ، تیز پس طهارت ، سنده پس عمارت ،
‘emârat pase sondaye ‘ tahârat paso tize ، zad (؟) (؟) cangal
زد ، تیز پس (از) طهارت (۱۹) ، سنده پشت عمارت ،

مزیوا و مرسا اوُم چه کسی ، شو و روز همچو سکم
‘ sagom hamco ruz o šov ‘ kasi ce uvom marasâ vo maziva
مزیوا و مرسا اوهم (آنهم) چه کسی ، شب و روز همچو ؟

دمرسی ، عفريت و دیو دشتی ، تی بد شد از ما
ma az šod bad ti ‘ dašti dive o efrit ، شعر
عفريت و دیو دشتی ، تو بد شد از ما

۱۵- شاید بتوان این نکته را چنین خواند: yare uvam bay habbi
یار .. آنهم برای جبه‌ای (؟)

۱۶- ضرب‌المثل زیباییست .

۱۷- مات شدم ، مبهوت شدم (؟) .

۱۸- فن = kubinomo

۱۹- ازامثال

گذشتی(۹) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .
 . godašti cera ma az ' kord xâhimân ce yarab , godašti
 گذشتی(۹) ، یارب چه خواهیمان کرد ، از ما چرا گذشتی .

فصل دهم

در جواب مادر داماد بامادر عروس

قدا بآن دختر شرتی هرتی لکاته لچری(۱) ، نرفته
 narofta , lacari lakâte(ye) hertiye šertiye doxtare ba-ân qadâ
 قضا به آن دختر شرتی هرتی لکاته . لچری ، نرفته

کسی ، پته(۲) پسی ، انه واست(۳) ، رحیمه وامانده ، انرک(۴)
 a-norake ' va-mânda rahima(ye) ' , ? , ' posi pata ' kosi
 ، ، ، ؟ ، ؟ ، رحیمه وامانده(۴) ، آن-نروک(۴)

عفریتی ، انائی ، چکچکوی هرزه گوی ، شوم شوم
 šum šume ' guy - harza cak-çakuye , anâyi , ' efriti
 عفریتی ، انائین ، وراج(=پر حرف) هرزه گو ، شوم شوم

فصل دهم :

- ۱- تمام این صفات در فارسی عامیانه رایجست .
- ۲- پهن ؟ . سنج . فارسی پت پهن pat-o-pahn که مترادفاً بکار می رود ؛
 و هم سنج . شیرازی پت = pet = بینی .
- ۳- شاید لخت نخست علامت نفی باشد ، سنج . فصل پیش : انه شست ، انائینی ،
 انه براز . کو . و فن = کسی پته ، پسی انه ، واست رحیمه وامانده .
- ۴- شاید = آ (آن) + نرک narok (شیرازی = naruk = نازا ، عقیم) . شاید
 هم لخت اول علامت نفی باشد + رک = راست ، در گفتگو «رک و راست» زیاد بکار می رود

قدم ، کز رته روی رک کس ، مای ملقم سر چاه ، (۵) پلته
 qadam ، ruy « câh sare mayi-malqame » plita
 قدم ، روی ، مار هولک سر چاه ، فتیه

موی ، کس وجه کن ، هرزه کار ، هرزه گرد ، دروبان ،
 'derowbân , harzagard , harzakâr , kon veja kos ' muy
 موی ، کس و بچین (۴) کن ، هرزه کار ، هرزه گرد ، دروبان ،

درت رسا (۶) ، که بالاش بچراغ پای دزدان می مانده ،
 ' mimana dozdân ba-carağ-pâye balâş ke ' ؟
 ؟ ، که بالایش (قدش) به پایه چراغ دزدان می ماند ،

روش بکس پیره زنان می مانده ، رنگش به بس قربان
 qaribân pose ba rangoş ' mimana pirazanân ba-kose ruş
 رویش به کس پیره زنان می ماند ، رنگش به بسر غریبان

می مانده ، ابروش به پیسان (۷) می مانده ، چشمش بکس ولان
 ' mimâna valân ba-kose caşmoş ' mimâna pisân ba abruş
 میمانده ، ابرویش به پیسان می ماند ، چشمش به کس ولها (هرزه گردان)؟

می مانده ، بینیش بناودان می مانده ، دهنش به یخدان
 ' mimâna banâvdân biniş ' yaxdân ba dahanoş
 میماند ، بینیش به ناودان میماند ، دهنش به یخدان

۵- کو. = «ماهی بلقم سرچاه پلته» فن = mâhi-balqame sare câhe palita

۶- همین دشنام در فصل پیش برای داماد هم بکار رفته است .

۷- کو. فن = bisân .

می‌مانه ، گردنش بخروس پیر می‌مانه ، سینه‌اش
 mimâna ' sine-oš pir ba-xoruse gardanoš , mimâna
 میماند ، گردنش بهخروس پیر میماند ، سینه‌اش
 بتخته بریان پزان می‌مانه ، دل و اشکمش بشیردان (۹)
 ba-šîrdân (۸) oškomoš o del ' mimâna beryân-pazân ba-taxtaye
 بهتخته بریان پزان میماند ، دل و شکمش بهشیردان

می‌مانه ، زیر و بالاش به ژرو می‌مانه ،
 mimâna , žažu ba bâlaš o zir (۱۰) mimâna , شهر
 میماند ، زیر و بالایش به ژرو میماند ،

نه بیالا سر و روی نه بیاین کوس (کذا) و کون
 kun o kus ba-pâyin na ruy o sar ba-bâlâ na
 نه بیالا سر و روی نه بیاین کس و کون

واه واه واه واه از هر دو سون
 sun do har az vâh vâh vâh vâh
 واه » » » از هر دو سو (+ن برای قافیه)

۸- فن . = eckamoc ؛ در فصل هشتم در متن روی « اُشکم » دوزمه گذاشته شده
 است ؛ شیرازی = kom (= شکم) .

۹- کو . وفن . = شیروان cirvân ؛ شیردان = درون شکمبه یا معدّه (بیشتر
 برای گاو و گوسفند بکار میرود ، از سیرابی فروشان زیاد شنیده میشود . برای انسان
 هم بکار میرود : سنج . « شیر از شیردان » یا « شیر از شکمبه بیرون کشیدن » . شیردان
 برشیار ، ناهموار و پراز بلندی و پستی و در نتیجه بسیار بچشم زشت و ناخوش آیند است و
 بهمین مناسبت مادر شوهر « دل و شکم » عروس را به شیردان تشبیه کرده است
 ۱۰- درخت کاج ؟

قدا بهجیز و جامه‌اش رسا ، تی تی و صندوق ، لولو
 lolo ' sonduq o ' rasâ jâma-oš o ba-jahiz qada
 قضا بهجیز و جامه‌اش رساد ، و صندوق ، لؤلؤ

و جامخا سر مازو ، گردن تیره چو کس قاجو ، بالا
 bala , qâju kose co tira gardan , mâzu sar jâmxâ vo
 و ؟ سر مازو ، گردن تیره چو کس ؟ ، بالا

تشره‌کو ، پشنه این و هیچ مگو ، تیر کنکش قاب
 qâb ... goš tir ' magu hic o in pošna ' tašraku
 ، بشنو این و هیچ مگو ، تیر ؟ ؟

میمون ، انکشتلو عروس شیفته کون .
 . kun šifta aruse angoštlu , meymun
 میمون ، انگشتی (انگشت‌نما) عروس شیفته کون (؟) .

فصل یازدهم در شاعریها

ای وای دلم یک بول (۱) نماند در قولم (۲)
 qulom dar namând pul yek dolom vâ yey : مادر عروس گفت
 ای وای دلم یک بول نماند در قولم (قلکم)

فصل یازدهم :

۱- بی نقطه .

۲- قول = فارسی qollak = قوطی یا صندوقی که برای گرد کردن و انباشتن
 و پس انداز کردن پول برای « روز مبادا » بکار میرود . « صندوق پس انداز » .

اکه دکه عروسی کنم کوی داماده دندان بچلم (۳)
 ba-colom dandân dâmâda guye konom arusi dega age
 اگر دیگر عروسی کنم گه دامادرا (به) دندان (بچلم)

(ای) وای پشتم دستارچه نمیرسد بکشتم
 ba-koštom namirased dastâca poštom vâ (ey)
 جواب، مادر داماد گفت: (ای) وای پشتم دستارچه نمیرسد به کولم (به شانه ام)

اکه دکه عروسی کنم کوی عروسه دندان بمشتم (۴)
 ba-moštom dandân aruse guye konom arusi dega age
 اگر دیگر عروسی کنم گه عروس را (به) دندان بمزم

فصل دوازدهم

شوهر را بتقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه بخاطر رساندن
 وبامخدوم کره مناقشه کردن

۳- چل بن مضارعست (pres . stem) ازچستن، سنج . هشتن ، هل ، همچنین
 چل چلی کردن یعنی شوخی وبامزگی و پرحرفی کردن (دختران) : جمله بسیار مستعمل
 « نازش میچلد » یعنی نازش خریدار دارد و بسخن دیگر بامزه است؛ چلشته celešte ،
 مزه یا اثری که از چشیدن و خوردن در دهان میماند . « چلشته خورد » درست بجا و بمعنای
 اصطلاح « مزه اش زیر دندان رفت » بکار میرود؛ چلانیدن (متعدی) .

۴- شکل فعل ماضی (شرطی) است . اگر در مضارع نخست هم بجای فعل مضارع
 ماضی بکار رفته بود یعنی kordom بجای konom بهتر بود ؛ شاید هم در اصل
 همینطور بوده است . شاید از مصدر « مشتن » = مالیدن ، شاید هم بن ماضی مزه - باشد
 (مشتن ؟) = مزیدن) سنج . مشت mašt = غلیظ condensed چای مشت ، شربت
 مشت ، ضد آبکی .

یتیم مائش (۱) ، رویم ، وا بموی سرت ، وا بچرکهای
 ba-cerkhâye vâ , sarot ba-muye vâ , rudom , mânâš yatim
 یتیمش بکن ، بچه ام (بسر ام) ، وای بهموی سرت ، وای به چرکهای

پات ، سر بهیج خانه باندرن مکنش ، بیالای هیج
 hic ba-bâlaye , ma-konâš ba-andarun xâna ba-hic sar , pât
 پایت ، (مباد) که سرش بدرن هیج خانه برود . (مباد) که بروی هیج

زیلو مرواش ، بحرمت این شو جمعه که خدام ازین روز
 ruze azin xodâm ke jom 'a šove in ba-hormate , ma-rovâš zilu
 زیلو برود ، بهحرمت این شب جمعه که خدایم ازین روز

سیا وارهانا ، یا پیش چراغ نکبتی سرتا پیه بمالم ،
 'ba-mâlam pih sarotâ nekbatî cerâqe piše biyâ , vâ-rahânâ siyâ
 سیاه وارهانا (۳) ، یا پیش چراغ نکبتی سرت را پیه بمالم ،

خون واریخته ، کچل شدی ، پیر (۴) - داران هفته که هفت روزی
 ruzi haft ke haftey dârân - pier , šodi kecal , vârixta xun
 خون واریخته ، کچل شدی ، پدر - داران هفته ای که هفت روز (است)

بحمامند ، یتیمچه منا موی سرش کچل کرد ،
 'kord kecal saroš muye menâ yatimcaye , ba-hammâmond
 بهحمامند ، یتیمچه مرا موی سرش کچل کرد ،

فصل دوازدهم

۱- فعل متعدی ودعائی .

۲- شاید ma-kenâš سنج . فصل سیزدهم mikena .

۳- که خدا ازین روز سیاه برهاندم .

پیر (۴) بغم نیست ، اکہ پیر (۴) پیر باشہ ، ہفتہ سہ بار
 bâr se haftey , bâşa pier pier age , nist bâ-ram pier
 پیر بدغم نیست (نہ دارد) ، اگر پدر پدر باشد ، ہفتہ ای سہ بار

بحمامت بره ، سرتا ، بتراشه (۵) ، پاتا سنگ بزنده (۶) ،
 ' bozana sang pâtâ ' betarašša sarota ' bara ba-hammâmot
 بهحمامت برد ، سرتا ، بتراشد ، پات را سنگ بزند ،

عرضه بر نباشی ، و بکیان او کیوان(۷) ، همین خوب
xube hamin ، (۱)keyvâne u (۱) bakiâne (va)o ‘ nabâši bar ‘orza

؟؟؟ ، ؟ ؟

که شو تا صبح به پسه - پس (۸) . بخفته (۹) ، وا بروز
ba-ruze vâ , boxofta pos - pos(s)a ba sabâh ta šow ke

که شب تا صبح (فردا) به پس - پس بخوابد ، و(ای) بروز

. pir = فن - ٤

۵۔ کذا بکسر باء .

۶۔ کذا بہ ضم باء

۷- کیان ... کیوان جای دیگر یعنی در فصل چهارم هم آمده است؛ این اصطلاح

که شاید روزی بسیار رواج داشته و زبانزد خاص و عام بوده است ، امروزه بکلی فراموش شده است و معنی و مورد استعمال آنرا هم نمیدانیم .

۸- صدائی، کہ ازدهان خفتگان بیرون میآید . خر خر ، خرنا .

۹۔ بہتر کہ شب تا صبح بخوابد .

سیام ، وا بشو تارم ، هیچ مادر بدوله (۱۰) منشینا ،
 ' manešinâ ba-dûla mādor hîc , târom ba-šove vâ , siyâm
 سیاهم ، والی (ی) بشب تارم ، هیچ مادر بدوله منشیناد ،

دختر مزایا (۱۱) ، مادر ما دل و رودش بزمین آیا ، پیر
 ' piere ' âyâ ba-zamin rudôš o del mâ mādore , mazâyâ doxtar
 دختر مزایاد ، مادر ما دل و روده‌اش بزمین آید ، پدر

ما زیر و بالاش فروریزا .
 . foru-rizâ bâlaš o zir mâ
 ما زیر و بالاش فروریزاد .

فصل سیزدهم

در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند

وبا مثل خودی بیان

آقا جان ، معلیک (۱) ، خشی ، نیکی ، ورورنکی (۲) ، بکجا
 ' be-kejâ ' âqâ-jân (۱) ' ma'aleyk ' xaši ' niki ' var-owrangi
 آقا جان (۱) ، (سلا) معلیک ، خوشی ؟ ، نیکی ؟ ، براورنگی ؟ ، به کجا

۱۰- بدوله نشستن = سرگود نشستن برای زائیدن بچه. شیرازی = سرخشت رفتن
 (برای مادر) وتو گودك gowdak افتادن (برای بچه)

۱۱- رویهم یعنی هیچ مادری سرگود نشیند و دختر نزاید (مبادا دخترش گرفتار
 چنین مردی شود .)

فصل سیزدهم

۱- السلام علیک ، در گفتار روزانه قسمت اول آن افتاده است . سنج . لاملیک

بودی ، بکجا میروی ، نگویی (۳) که آن عزیز را چه گویی
 guyi ce ra aziz ân ke na-guyi 'miravi be-kejâ 'budi
 بودی؟ ، به کجا میروی؟ ، نه گویی که آن عزیز را چه گویی

بخردش دادم (۴) ، دیدم که وا من گو میخوره ، بلغوره
 bolçura 'mixara gu-man vâ ke didom 'dadom be-xardoš
 به خوردش دادم ؛ دیدم که با من گه میخورد (۵) ، (۶)

میکند ، کل پرته (۷) میکند ، یکبار فروبردم (۸) ، دوبار
 do-bâr , foru-bordom yak-bâr , miga kalparta 'mikenâ
 میکند ، مهمل میگوید ، یکبار فروبردم ، دوبار

lamaleyk و لام عليك lamo - aleyk بهمین معنی و زت زیاد (= عزت زیاد)
 وخص شیم (= مرخص شویم) ، فن = masalayk
 ۲- در فصل دوم نیز آمده است ؛ امروزه بکلی فراموش شده است . برآورنگ
 بودن (؟) کنایه از تندرستی و خوشی و بی نیازی بوده است ؛ باصطلاح امروز « دماغت
 چاقه » . فن : varunaki

۳- نپرسی .

۴- چه تنبیهش کردم ، چطور متنبهش ساختم ، چگونه (از کرده خویش)
 پشیمانش کردم .

۵- بامن بی ادبانه سخن میگوید ، جسورانه حرف میزند

۶- بلغوره کردن = باصدای کلفت و گستاخانه سخن گفتن .

۷- فارسی عامیانه kalpatre = دری دری dari - vari = مهمل

۸- یعنی خشم خود را فرو بردم ، جوابش را ندادم ، سخنی که بر زبان داشتم نگفتم

فروبردم ، سیومین بار بروش زدم(۹) ، چون آوستان بود(۱۰).
 .bud .āvestân eun ‘zadom .ba-ruš bâr.sivomin .foru-bordom

فروبردم ، سومین بار بروش زدم ، چون آبستن بود

او دکه فروبرد ، چیم می‌تانه کرد ، خر از خر وامانه
 vâ-mâna xar az xar ، kord mitâna cim .foru-bord dega u
 او دیگر فروبرد ، چه(کار)م میتواند کرد؟(۱۱) ، خر(که) از خر واماند

یا دنبش یا کوشش(۱۲) یار آقا-جان ، خرابی
 xarâbie ، jân-âqa yare جواب gušoš ya donboš ya
 یا دمش یا کوشش یار آقاجان ! ، خرابی

همه بسر و روی مایی(۱۳) ، اکه دوبار دگرش وایینی ، دم
 dam vâ-bini degaroš do-bâre age ‘ mâyi ruye o basar hama
 همه بسر و روی ماست ؟(۱۴) ، اگر دوبار دگرش بازینیی ، دم

۹- بی‌پرده و بدون ملاحظه گفتم ، سنج . فارسی : بروی (کسی) آوردن .

۱۰- چون می‌ترسید ، چون کم و کاستی در خود میدید یایمی (مثلاً بمناسبت فاش شدن رازش) از من دردل داشت .

۱۱- چه کارم میتواند بکند .

۱۲- یعنی یادمش و یا کوشش را باید برید ؛ ضرب‌المثل زیبائیست .

۱۳- کو = « یار آقاجان خرابی ، همه پسر و روی ماهی » (؟) . فن = hama

posaro ruye mâhi ، xarâbi

۱۴- باخود حرفه می‌زند یا آهسته سخن می‌گوید (؟) سنج . : دم فرو بستن .

بخد میزنه (۱۴) ، دُم بخود (۱۵) می پیچه (۱۶) ، چمان تانه
 tana cemân , mipica ba-xod dom ' mizana bexad
 بخود میزند ، دُم بخود می پیچد ، چه (کار) مان میتواند

گُرد ، کیرم هزار بار وا لحد پیرش .
 pieroş lahade vâ bâr hazâr kirom , kord
 بکند ؟ ، کیرم هزار بار به گور پدرش .

فصل چهاردهم

بقاضی رفتن پهلوان و اظهار دعوی بامثل خودی نمودن

حضرت قاضی ، عشق کون التربی تیلمنا پنجه گرفت (۱) ،
 گفت : qâzi hazrate ! 'eşqe ؟ ؟ ؟ goroft
 حضرت قاضی ! ، عشق ؟ ؟ ؟ گرفت ،

۱۵- خود باواو ؛ همه جابدون واو نوشته شده است . ممکنست اشتباه کاتب باشد
 ۱۶- دُم بخود پیچیدن = دست و پا را جمع کردن ، ترسیدن ، مترصد فرار
 بودن ؛ این اصطلاح شاید از مشاهده عمل حیوانات ، چون سگ و گربه و خرو و غیره
 که در هنگام ترس و گریز دم را بخود میچسبانند ، پیدا شده باشد .
 فصل چهاردهم

۱- فن = ecqe kune altarbi tilamâ panja goroft (۱)

واسرنك كردى (۲) ، اگه (۳) بناخشی باشه یکیش سلیلی
 sili yakiš bâša ba-nâxaši aga ، kordi (۴) vâsorong
 (۲) کردی ، اگر بناخوشی (۴) باشد يك سيلیش

میزنم که هفت جا بند تنبانش مسکله ، اکه
 aga ، mesgela tonbânoš bande ja haft ke mizanom
 میزنم که (از) هفت جا بند تنبانش بگسلد (پاره شود) ، اگر

بخشی باشی (۵) تیزی بقنشرت (۶) نمیده گاو پایی برخت
 ? pâyi gâv na-mîdaha ba-qanšorot tizi bâši ba-xaši
 بخوشی باشی تیزی به ؟ نمیدهد ؟ ؟ ؟

۲- سنج . شیرازی : vasereng = جواب درشت گفتن ، با اوقات
 تلخی جواب دادن ، از فرمانی که انتظار اطاعت میروند سرباز زدن و جواب خشن گفتن
 (مخصوصاً در مقابل بزرگتر از خود) ؛ در متن روی واو فتحه گذاشته شده و بخوبی نمودار است
 ۲- تا اینجا از سخنان پهلوان چیزی نمیتوان فهمید .
 ۳- در اینجا روی گاف اگر فتحه گذاشته شده است و بعضی جاهای دیگر بخصوص
 کسره دارد .

۴- ضد خوبی و مسالمت .
 ۵- اینجا هم بایستی «باشه» باشد نه «باشی» مگر اینکه تصور شود که مربوط
 به جمله پیش نیست و روی سخنش بقاضی است .
 ۶- سنج . شیرازی قنسور qansur که بامترادف همین کلمه هم بکار میروند و
 معنی هیچکدام برنگارنده روشن نیست .

دارم تیلما پنجم زن (۷)
 ؟ ؟ zan قاضی گفت : برادر معما میخوانی یا مستعمل میگوئی (۸)
 دارم ؟ ؟ زن

بره که بانبان علمت چامین کردم حضرت قاضی
 پهلوان گفت: qâzi hazrate kordom câmin 'elmoṭ ba-anbâne ke bora
 برو که بهانبان علمت چامین کردم (شاشیدم) حضرت قاضی

۷- فن = tilamâ panjom zan ' gâv - pâyi be roxot dârom

۸- سخنان پهلوان از بس عامیانه است در همان زمان هم ، در تبریز و برای قاضی همان شهر فهمش دشوار بوده است ؛ البته سخنان قاضی را هم که خیلی ادیبست پهلوان نمیفهمد و از جوابش هم پیداست.

رسد شود که این زمانه سوادگان این زمانه بتوانان
فصل ششم در توصیف آن تاج پهلوانان و سواران
بهر که چنین کشتی ابریشمین چرخد که فراق کوثر بسته
و بوسه و آلوده و اجنبی سوز و دست جشمت آلودگان
و آفتاب و آبریان از حیوانندی خواند اگر دانه
و راه و آفتاب آشنایان میرفت اینجا که گفته شد
و مشهور کان چکری گرفتار کن بیکر بوزنت و بوز
و کن فصل هفتم در توصیف سوزی که می آید و هفتاد
و سوزی میز که گفت که چوکی و گفتش باشد زمانه
است چه بنیم که سوزی بنده جان خود آتش بیا فراق
و از فتنه شربت دانه ای رنگی بخور زمانه لونی و شیش
سوزی خور که این قاهر کسیر و کشت اینجا و سیاه و
لایه کسیر و کشت اینجا و سیاه و کشت اینجا و سیاه
و کیم رفتن خود جان کوثر و کیم بر آمد لرز و گرفتار

تعبید آلوده و آلوده و کیم بر آمد لرز و گرفتار
پوشیدم فرج کوثر بر سر کفتم و فرج کیم نغمه گرفتار
فرمود و در هشتم آنکس رفت جانم و رسید سحر از آنکه
کردم و در نهمین کیم جواب جان خور که کیم کیم
خوش نمیده بویه بجام و آب و شراب خور که آلوده ای انداز
و اما زمانه این کس که اگر کس و در دانه دانه و دانه
کس علف حصار امیر و شند که جلدی شستی مشرب و کس که دانه
منت کیم کیم شوی آن کیم بخور و جام شوی کیم و بنیم
کس کس بوی شیش کیم فصل نهم در سافره ماده و کس
سافره و دانه و دانه این کس که کس که شستی آلوده ای انداز
سکندر چو دانه و کس که چو دانه کس که کس که کس که
فقت و کس که زده شاخ و بویه و کس که کس که کس که
مر و کس که کس که در ریخته اند و دانه و کس که کس که
و این کس که کس که کس که کس که کس که کس که

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the entire page. The text is dense and appears to be a continuous narrative or a list of items. The script is highly stylized and difficult to decipher without specialized knowledge.

۱۰۱۰
 ۱۰۱۱
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۹
 ۱۰۲۰
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۹
 ۱۰۳۰
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۹
 ۱۰۴۰
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۹
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۹
 ۱۰۶۰
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۹
 ۱۰۸۰
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴

شمر هر را بقریب بر سر کار آید و در دست خود نگاه دارد
 و با مخدوم که در منازعه کلاه بر سر داشت از زمین و در میان
 و با کوهی است بر سر سطحی است که کلاه بر سر داشت
 در پیش خشت این شوهر که در این شوهر که در این شوهر
 پیش چنین کفنی نر نر با بلع و این شوهر که در این شوهر
 بنزد کفنی روزی بماند و این شوهر که در این شوهر
 بر سر نیست که بر سر است و این شوهر که در این شوهر
 بر سر است و این شوهر که در این شوهر که در این شوهر
 خوب که شوه صبی رفته بر سر است و این شوهر که در این شوهر
 صبح با سر به در مشید و در هر دو ای بانی و این شوهر که در این شوهر
 آیا برانیزه با کلاه بر سر است و این شوهر که در این شوهر
 و عیدین هر دو که با عیدین هر دو که با عیدین هر دو که با عیدین
 بیان آفتاب بیک شنی یکی در این شوهر که در این شوهر
 که که آن عزیزه او که یکی در این شوهر که در این شوهر

[illegible]

مازان که در ابرو و طرکاه باز آن دنیا ناز چشم باده
 تو در طریق شمس و کرم که باقی رنجده زمان مان و گوید که با دست

نقاید

مستحکم مشق عبادت و طریقت بهر ، نشسته فعل زیاد قوت این بهر
 شهبازان اگر گفت و عمل بهر ، هر زمان رخ و لم اضطراب بهر
 زانکه می فروزانیت بگویند ، شکر این زمان آن حق و این بهر
 این پندار که بی او مان می بماند ، آن خدا چشم نخواست این بهر
 که زانکه در آن زمان می ماند ، غنای بدشکرم بر این بهر

باز آنکه در ابرو و طرکاه باز آن دنیا ناز چشم باده
 تو در طریق شمس و کرم که باقی رنجده زمان مان و گوید که با دست
 مستحکم مشق عبادت و طریقت بهر ، نشسته فعل زیاد قوت این بهر
 شهبازان اگر گفت و عمل بهر ، هر زمان رخ و لم اضطراب بهر
 زانکه می فروزانیت بگویند ، شکر این زمان آن حق و این بهر
 این پندار که بی او مان می بماند ، آن خدا چشم نخواست این بهر
 که زانکه در آن زمان می ماند ، غنای بدشکرم بر این بهر

عکس آخرین صفحه رساله انارجانی